دانشگاه تهران

دانشکده ادبیات

پایان نامه تحصیلی سال

۳۴-۳۵

شرح ملمعات سعدی

براهنمائی

استاد محترم جناب آقای دکتر

خطیبی

نگارش

ایرج ملک افضلی

دانشسرایعالی

فارغ التحصیل

رشته ادبیات فارسی

دانشگاه تهران

دانشکده ادبیات

پایان نامه

موضوع

((شرح ملمعات سعدی))

براهنمائی :

استاد محترم جناب آقای دکتر خطیبی

نوشته :

ایرج ملک افضلی

دانشجوی سال سوم رشته ادبیات فارسی

((دانشسرای عالی))

سال تحصیلی ۳۵ـ۱۳۳۴

((شرح ملمعات سعدی))

((دیباچه))

دیوان افصح المتکلمین سعدی دریائی است پر از درر گرانبها

که غواص آنرا از هر قسم گوهر بهره ای تواند بود. مرا نیز صدفی

از اصداف ولؤلوئی از لآلی این بحر فراچنگ آمد و بنا بامر آن استاد

ارجمند مقرر شد که ملمعات شیخ را شرح کنم. شرمسارم که پس از تتبع و

تحقیق در دواوین و تذکره های فراوان این دفتر شکسته بسته را فراهم آورد

" اما باعتماد سعت اخلاق بزرگان که چشم از عوایب زیردستان بپوشند "

امیداست اگر برنقص وعیبی که بدون شك ناشی از نقصان اطلاع این بنده

استوقوف یابند آنرا بدیده بخشایش فروپوشند.

ایرج ملك افضلی

((مختصری درشرح احوال سعدی))

نامش ابومحمد عبدالله ملقب به مصلح الدین وشهرتش به سعدی است

تخلصش را ازنام شاهزاده اتابك مظفرالدین سعد بن ابوبکر سعد بن زنگی

متوفی بسال ٦٥٨ گرفته است • مولدش شیراز است " مولدم پرسید گفتم

خاك شیراز " (گلستان ص ١٣٦) ولادتش ظاهرا در عشره اول قرن هفتم بوده است

(تاریخ ادبیات دکتر رضازاده شفق صفحه ٣٦٣ - سعدی نامه صفحات ٧٩ - ٨٠)

نام پدرش مشرف بن مصلح بن مشرف است • در طفلی از سر برفتش پدر

" مرا باشد ازدرد طفلان خبر که در طفلی ازسر برفتم پدر "

(بوستان صفحه ٧٠) وهمه قبیله او عالمان دین بودند :

" همه قبیله من عالمان دین بودند مرا معلم عشق تو شاعری آموخت "

(غزلیات صفحه ١٨)

ابتدای تحصیلاتش در شیراز بوده است وپس ازاینکه غیاث الدین محمد برادر

جلال الدین خوارزمشاه بشیراز تاخت بار سفر بربست وببغداد رفت ودرمدرسه

نظامیه بتکمیل معلومات پرداخت‌وچون از جوانی روحی بی آرام داشت‌و

پای بند یکجا نبود آغاز مسافرت نمود وغالب‌کشور های اسلامی آن عهد

را گردش‌کرد وبمکه معظمه مشرف‌شد ودر حدود سال ٦٥٥ بشیراز مراجعت

کرد• دراین‌سال بود که بوستان را برشته نظم کشید:

"زششصد فزون بود پنجاه وپنج   که من گفتم این نامبردارگنج "

ویکسال بعدگلستان را تصنیف‌کرد :

"درآنمدت که مارا وقت خوش‌بود   زهجرت‌ششصدوپنجاه وشش‌بود "

گذشته ازاین‌دواثر استاد رادیوانی است مشتمل برغزلیات وقصاید

فارسی وعربی - ترجیعات- ملمعات ورباعیات• سعدی درسال٦٩٤ وفات یافت

ودر صفه خانقاه خویشمد فون شد (سعدی نامه)

معاصرانش‌مولانا جلال الدین بلخی • عطار نیشابوری • مجد همگر• کمال الدین

اسمعیل • شهاب‌الدین سهروردی وخواجه نصیرالدین طوسی بوده اند•

درجه بلاغت‌وفصاحت‌سعدی چه درنظم وچه درنثرپارسی قابل توصیف نیست

وبزرگان ادب اورا استادی مسلم میدانند • احاطه کامل او به ادبیات عرب

وآیات واحادیث واخبار وحکم محتاج تعریف نیست

شیخ با تتبعی که در دواوین شعرای عرب داشت بسیاری ازمضامین آنها رالباس

نظم پارسی میپوشاند• ملمعات شیخ نشانه تسلط اوبزبان عربی است•

سعدی همان سادگی وسهولتی راکه در اشعار پارسی خود رعایت کرده در اشعــــار

عربی هم از نظر دور نداشته است وازمضامین تودر تو وتکلفات ناموزون در آنها

اثری نیست•

؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟

((مقـــــدمـــه))

پیش از پرداختن به بحث در چگونگی آغاز ملمع و دوره کمال آن در

ادبیات پارسی لازم میداند نظر سه تن از ارباب فضل و شعر شناسان معتبر را

در باب صنعت تلمیع نقل کند :

فی الملمع :

" دیگر از صناعتها آنست کی شاعر قصیده ای بگوید بیتی پارسی و بیتی تازی

بیك وزن و قافیت بر سبیل ترجمه " (رادویانی در ترجمان البلاغه).

الملمع :

" این صنعت چنان باشد کی یك مصراع تازی و یکی پارسی و روا بوذ کی یك بیت تازی

و یکی پارسی و یا دو بیت تازی و دو پارسی و یا ده بیت تازی و ده پارسی بیاورند "
(خواجه رشید الدین وطواط در حدائق السحر فی دقایق الشـــعر)

الملمع :

" آن است که بیتی یا مصراعی فارسی آورند و دیگری تازی و گاه به لغت نیـــز

آمده و ممکن است زیاده هم گفته و ساخته شود " (شمس العلماء گرگانی در ابدع البدایع)

نکته مهم دراین سه تعریف وجه اشتراک آنها دریک مورد است وآن نظم وترتیب خاصی است که بایستی در ملمع مراعات شود یعنی لازم است پس ازهر مصرا عپارسی یک مصراع عربی یا پس ازیک یادو بیت پارسی یک یادوبیت عربی آورده شود. جامع دیوان سعدی هم رعایت این نکته را کرده واشعاری رادرتحت عنوان "ملمعات" آورده که بین مصاریع یاابیات پارسی وعربی آن نظم مراعات شده است. بنا براین قصاید وغزلیاتی که بین ابیات پارسی وعربی آن نظم وجود نداشته باشد ملمع شمرده نمیشود .

واماچگونگی آغاز ملمع در ادبیات پارسی :

در آثار منظومی که از زبانهای ایرانی پیش ازاسلام (اوستائی - فارسی باستان پهلوی) بجا مانده اثری که بتوان آنرا ملمع یا مقدمه ای برای پیدا شدن این صنعت درادبیات دانست مشهود نیست . در زبان عربی هم چه درادبیات جاهلی وچه درادبیات بعدازاسلام آثاری از استفاده ازاین صنعت ادبی وجود ندارد . باینترتیب میتوان گفت که ازبعد ازاسلام شعرای ایرانی بصنعت تلمیع توجه کردند ولی تحقیقا

معلوم نیست که اولین شاعری که این صنعت‌را دراشعار خود بکار برد که بود

همانطور که این اشکال در مورد اولین شاعر پارسی گوی‌هم باقی است.

از آثاریکه از شعرای دوره صفاری دردست است بتحقیق میتوان گفت که در

این دوره‌شاعری که از این صنعت استفاده کرده باشد نداشته ایم . جمله شعـــرا

سعی داشتند که قصاید خویش‌را بدون استفاده ازکلمات ویا جملات عربی‌بسرایند

تنها وصیف‌سگزی معاصر یعقوب بن لیث‌صفاری دریک بیت ازقصیده خود اشاره بدوآیه

ازقرآن کرده است

.... لمن الملک بخواندی توامیرا بیقین   با قلیل الفئه کت‌داددرآن لشگر کام

بامراجعه ایکه بتذکره ها ودواوین شعراشد میتوان گفت‌که شهید بن الحسین بلخی

(متوفی در۳۲۵) در شمار اولین شعرائی است‌که اقدام بساختن ملمع کرده اســت

شهید بادبیات تازی وقوف‌کامل داشته وعوفی درلباب‌الالباب‌قصیده ای عربی نقل کرده

وبشهیــــد نسبت‌میدهد.

رادویانی در ترجمان البلاغه پس‌از تعریفی که ازملمع میکند بیتی چنـــد

ازیک قصیده شهید را بعنوان شاهد میآورد که درا ینجا نقل میشود:

یری محنتی ثم یخفض البصـــــرا　　　　فدته نفسی تراه قــد سفـرا

داند کزوی بمن همی چه رســــد　　　　دیگر باره زعشق بی خبــــرا

اما یری وجنتی من عصـــــرة　　　　وسایلا کالجمان مبتـــد را

چوسد یاجوج بایذی دل مــــن　　　　کی باشذی غمزگانش راسپـــرا

فصــلی حلمی وخاننـــی جلـــدی　　　　ومن یطیق القضـــاء والقــدرا

وگر بدانستمی کـــی دل بشـــود　　　　نکـــردمی برره بــــلا گذرا

در قرن چهارم کمتر شاعری است که باین صنعت توجه کرده باشد. دریک تغزل که از

رابعه بنت کعب قزداری شاعره معاصر رودکی وشهید دردست است دوبیت عربی مشاهده

میشود ولی مشکل توان قبول کرد که قصد رابعه درساختن این تغزل ساختن ملمع بوده

است زیرا اولین شرط ملمع رعایت نظم بین ابیات پارسی وعربی است ودراین تغزل که

ذیلا نقل میشود تاحدی رعایت این ترتیب نشده است:

ناح لی نایح من الاطیــــــــار　　هاج لی وهاج تذکـــــاری

دوش برشاخ درخت یکـــــی مرغ　　نوحه میکرد ومیگریست بـــزاری

قلت للطیر لم تنوح وتبکـــــی　　فی الدجی اللیل والنجوم دراری

من جدایم زیار خویش وننالـــم　　توچه نالی که باسعادت یـــاری

من بگویم که خون دیده ببـــارم　　توچه گوئی که خون دیده نبـــاری

معاصر طاهربن فضـــل چنانی که خود امیری شاعر بوده شاعری داریم بنام ابومحمد

بدیع بن محمود بلخی که در وصف بهار ومدح امیر وقت قصیده ای دارد که متاسفـــانه

تمام آن دردست نیست• دراین قصیده ناتمام دومصراع عربی بارعایت نظم آورده شده

است ولی بواسطه ناتمام بودن قصیده معلوم نیست که آیا در ابیات باقی هم این نظم

بین پارسی وتازی رعایت شده یاخیر ؟ ولی در چند بیت باقیمانده که ذیلا نقل میشود

نظم وترتیب در ابیات پارسی وعربی مشهود است:

نفیر ابر فروردین برآمد زبانگ ابر بانگ رود عاجز

بدان منگر که می منع است می خور بوقت الورد شرب الخمر جایز

نگاری باید اکنون خلخی زاد برخساره بت چین را مجاهز

بمیدان نشاط اندر خرامد نبشته برقدح هل من مبارز

بیاد سید حران عالم ابویحیی الذی یحیی به العز

مگرد ای چرخ گردان جز به نیکی برا ین رستم دل حاتم جوایز

ملاحظه میشود که درقرن چهارم ساختن شعر بدو زبان پارسی وتازی چندان رواج نداشته وتنها چند شاعر اقدام بساختن ملمع کرده اند.

در قرن پنجم هم شعرا باین صنعت کمتر توجه داشته اند. منوچهری با اینکه بادبیات عرب تسلط کامل داشته معهذا بساختن ملمع اقدام نکرده وتنها بتضمین آیات واحادیث واشعار عربی اکتفا کرده است ولی سنائی غزنوی علاوه برتضمین آیات واشعار عربی با استفاده از این صنعت یکی دوغزل ملمع سروده

که اینک یکی ازآنها نقـــل میشود:

دی ناگه ازنگارم اندررسید نامه | قالت رای فوادی من هجرک القیامه

گفتم که عشق ودل را باشد علامتی هم | قالت دموع عینی لم تکف بالعلامه؟

گفتم وفاداری گفتا که آزمودی | من جرب المجرب حلت به الندامه

گفتم وداع نائی واندربرم نگیری | قالت ترید وصلی سرا ولاکرامه

گفتا بگیر زلفم گفتم ملامت آید | قالت الست تدری العشق والملامة

در قرن ششم کم وبیش شعرائی هستند که باین صنعت توجه داشته اند از جمله ظهیر فاریابی که علاوه برقصاید وغزلیات عربی ملمع هم ساخته که بیتی چند ازیک ملمع او ذیلا نقل میشود.

اقبل الساقی بریحان وراح | هاتها تفتر عن ثغرالمـلاح

موسم عیش است درده جام می | کز جهان بی می نیابد کس فلاح

انتهی فی السکر اغصان الرتـــی   مالصبحی بین سکران وصـــاح

گل زخوبی مست وبلبل درنشـــاط   نیست هشیاری دراین موسم صـــلاح

خاقانی نیز ازاین صنعت در اشعار خویش استفاده کرده که چند بیت ازیک ملمع

اورا ذیلا نقل میکنیم :

اذا ما الطیر غنت فی الصبـــاح   اجب داعی معاطاة المـــلاح

هوا پرخنده شیرین صبـــح است   بیار آن گرمی تلخ صـــراحی

ارق فضلا تهافی الارض عطلـــی   تحلیها بوشبی اووشـــاح

قبای صبح را مشکیـــن زره زن   بموی زلـــف ترکان ســـلاحی

دوره کمال ملمع قرن هفتم وهشتم است . سعدی وحافظ توجهی خاص باین صنعت داشتند

سعدی علاوه برغزل در قصیده هم ازاین صنعت استفاده کرده است . مثلث راکه نوعی

ازملمع است میتوان ازابتکارات شیخ دانست چون نه در ترجمان البلاغه ونه در

حدائق السحر که سال تالیف آنها قبل ازسعدی است نامی ازمثلث برده نشـــده

فقط در ابدع البدایع بمثلث اشاره شده است.

حافظ چند غزل ملمع دارد که در دیوان او یکجا جمع نشده است. اینك یك غزل ملمع

اورا که باقتضای غزل ملمع سنائی رفته است نقل میکنیم :

از خون دل نوشتم نزدیك دوست نامه — انی رایت دهرا من هجرك القیامه

دارم من از فراقش در دیده صد علامت — لیست دموع عینی هذا لنا العلامه

هرچند کازمودم ازوی نبود سودم — من جرب المجرب حلت به الندامه

پرسیدم از طبیبی احوال دوست گفتا — فی بعدها عذاب فی قربها السلامة

گفتم ملامت آید گر گرد دوست گردم — والله ما راینا حبا بلا ملامه

حافظ چو طالب آمد جامی بجان شیرین — حتی یذوق منه کاسا من الکرامة

خاتم الشعرا جامی در قرن نهم ازشعرائی است که زیاد باین صنعت توجه داشته ودر

دیوان او بیش از سایر دواوین شعرا ملمع دیده میشود غزل زیر یکی

ازملمعات اوست:

احنّ شوقا الـــى دیار لقیت فیها جمال سلمی

که میرساند از آن نواحی نوید لطفی بجانب ما

بوادی غم منم فتاده زمام فکرت زدست داده

نه بخت یاور نه عقل رهبر نه تن توانا نه دل شکیبا

زهی جمال توقبله جان حریم کوی توکعبـــــه دل

فان سجدنا الیک نسجد وان سعینا الیک نسعی

زسر عشق توبود ساکن زبان ارباب ذوق لیکـــــن

زبیزبانی غم نهانی چنانکه دانی شد آشکارا

بکت عیونی علی شیونی فساء خالـــــــی ولا بالی

که دانم آخرطبیب وصلت مریض خودراکندمداوا

اگر بجورم برآوری جان وگربتیغم بیفکنی ســـــر

قسم بجانت که برندارم سرارادتوخاک آن پا

بناز گفتی فلان کجائی چه بود حالت از این جدائی

مرضت شوقا ومت هجرا فکیف اشکو الیک شکوا

ملاحظه میشود که پس از ۶ قرن نشانه کوچکترین تحولی در این صنعت پیدا نیست وهمان نظم وترتیب که در ملمع قرن چهارم مراعات میشده درملمع قرن نهم هم دیده میشود فقط تغییری که درچگونگی نظم بین مصاریع یا ابیات پارسی وعربی رخ داده مثلا در ملمعی که ازجامی در اینجا نقل شده است نظم خاصی مشاهده میشود بدین ترتیب که مصراع اول مطلع عربی است وپس از یك بیت پارسی مصراع دوم ازبیت سوم عربی است ودوباره این نظم پس ازیك بیت پارسی تکرار میشود • ومراد ازدوره کمال ملمع هم دوره ایست که شعرا بیشتر باین صنعت توجه کرده اند چون در سراسر قرون مارالذکرهیچ گونه تحولی در این صنعت رخ نداده است ولی نکته ای پیش میآید وآن اینکه آیا ابتدا که این صنعت درشعر مورد استفاده قرار گرفت همین صورت کنونی راداشت یااینکه هیئتی ساده تر وابتدائی تر ؟

منظور اینستکه آیا میتوان تضمین آیات قرآن واحادیث نبوی واشعار وامثال

وحکم عربی راابتدای کار ملمع دانست؟ شاید تعریفی که ازملمع شده استجواب

این سئوال رابدهد .

رادویانی ورشیدالدین وطواط وغیره همه رعایت نظم بین مصاریع وابیـــات

پارسی وعربی رااز ضروریات ملمع دانسته اند .

مسلما تعریفی راکه اولین نفر ازملمع کرده است ناشی ازاین بوده که قصاید و -

غزلیاتی بوده که درآنها رعایت نظم بین ابیات عربی وپارسی نشده بوده است .

آنگاه معرف ملمع اشعاری راکه حائز شرط نظم بین ابیات پارسی وتازی بوده ملمع

شمرده است . اگرچنین باشد باید اشعاری راکه در آنها رعایت نظم بین ابیات

پارسی وعربی نشـده است مقدمه کار ملمع بدانیم ولی اشکال دراین استکه نه تنها

چنین اشعاری که بتوان آنهارا مقدمه ای برای پیدایش ملمع بدانیم دردست نیست

بلکه تصور اینکه در آن دوره چنین آثاری هم وجود داشته ناصواب است

زیرا در قرن سوم که شعرا سعیشان بر این بوده که در اشعار خویش از زبان

عربی استفاده نکنند و بعلاوه کوچکترین اطلاعی هم از صنایع ادبی که -

بعدها در شعر فارسی مورد استفاده قرار گرفت نداشتند چگونه میتوانند

ملمع که یک تکلف ادبی است در عرض کمتر از پنجاه سال (در صورتی که اولین

شعر ملمع را از شهید بدانیم) در شعر فارسی آن دوره رو بتکامل رود ؟

پس باید ملمع را تقلیدی بدانیم که از زبانهای دیگر شده ولی مسلم است

که چه در زبانهای ایرانی پیش از اسلام و چه در زبان عربی اثری که دال بر

وجود ملمع باشد مشهود نیست و فرض اینکه این صنعت در زبان دیگری غیر

از زبانهای مذکور وجود داشته بعید بنظر میرسد .

پس باید گفت که شاعری بدون مقدمه من باب تفنن اقدام

بساختن ملمع کرده وبعد مورد تقلید قرارگرفته است . این نظر هم

چندان قانع کننده نیستوبرادلیل وماخذی دردست نیستکه این نظر

راثابتکند .

بااین ترتیب آیا میتوان گفتکه ابتدای کار ملمع کی وچگونه بوده است؟

\\\\\\\\\\\\\\\\\\\\\\\\\\\\\\\\\\\\

ملمع اول :

توخون خلق بریزی وروی برتابـــی ندانمت‌چه مکافات این عمل یابی

تصـدعنی بالجوروالنوی لیـکن(۱) الیك قلبی یاغایة‌المنی صـاب(۱)

چوعندلیب چه فریاد هاکه میدانم توازغرور جوانی هنوز درخـوابی

الی العداة وصلتم وتصحبون بهم وفی ودادکم انی هجرت احبابی(۲)

نه هرکه صاحب‌حسن است‌جور پیشه کند تراچه شد که خود اندرکمین‌اصحابی

احبتی امرونی بترك ذکـــراه لقد اطعت ولکن حبــه آبـی(۳)

---

(۱) ـ امتناع میکنی ازمن بوسیله جوره‌دوری ولی عاشق است قلبم بتو ای منتهای آرزویم .

(۲) ـ بدشمنان پیوستید ودوستی میکنید باایشان ولی من در دوستی شما دورشدم ازدوستانم .

(۳) ـ دوستانم گفتند که ترك کنم یاداورا من اطاعت‌کردم اما دوستی اوامتناع میکند.

غمت چگونه بپوشم که دیده بررویت
همی گواهی برمن دهند که کذابی

مرا توبرسر آتش نشانده ای عجب آنک
منم در آتش و از حال من تو در تابی

من از تو سیر نگردم که صاحب استسقا
نه ممکن است که هرگز رسد بسیرابی

ملمع دوم :

وقتها یکدم براسودی تنم   قال مولائی بطرفی لاتنم (۱)

اسقیانی ودعانی افتضح (۲)   عشق ومستوری نیامیزد بهم

ما بمسکینی سلاح انداختیم   لاتحلوا قبل من القی السلم (۳)

یا غریب الحسن رفقا للغریب (٤)   خون درویشان مریزای محتشم

گرنکردستی بخونم پنجه تیز   ما لذاك الکف مخضوبا بدم (۵)

---

(۱) ـ سرور من گفت بچشمانم که نخواب.

(۲) ـ بنوشانید بمن وبگذارید که رسوا شوم

(۳) ـ حلال نیست قتل کسی که تسلیم شماست. اشاره است بآیه : فان اعتزلوکم فلم یقاتلوکم والقوالیکم السلم فما جعل الله لکم علیهم سبیلا. (سورة النساء)

(٤) ـ ای صاحب حسن بی همتا مدارا کن با غریب.

(۵) ـ پس چیست علت آن دست آغشته بخون.

قد ملکت القلب ملکادائمـــا (١) خواهی اکنون عدل کن خواهی ستم

گر بخوانی وربرانی بنــــده ام لا بالی ان دعانی اوشـــتم (٢)

یا قضیب البان ما هذا الوقــوف (٣) گر خلاف سرو میخواهی بچم

عمرها پرهیز میکردم زعــــــشق ماحسبت الان الا قــد هجم (x) (٤)

(١) ـ مسخر کردی قلبم را برای همیشه

(٢) ـ اهمیت نمیدهم اینکه اگر مرا بخواند یادشنام دهد مرا

(٣) ـ ای شاخه بان این ایستادن چیست ؟

(٤) ـ تصور اکنون را نمیکردم مگــــر اینکه بتحقق روی آورشـــد

(اکنون را تصورنمیکردم که عشق بمن هجوم آورده است)

(x) ـ در نسخه چاپ کتا بفروشی ادب با مقدمه آقای اقبال بجای ((هجم))

((جسم)) چاپ شده است .

خلیانی نحو منظـــــــوری اقف (١) تاچوشمع ازسربسوزم تا قـــدم

درازل بودست مارا دوســــــــتی لاتخونونی فعهدی ماانصـــرم (٢)

بذل روحی فیك امری هیـــــــــن (٣) خود چه باشد درکف حاتـــم درم

بنده ام تا زنده ام بی زینهـــــار لم ازل عبد اواوصالی رمـــم (×) (٤)

---

(١) بگذارید مرا که بایستم بسوی معشوقم

(٢) خیانت نکنید بمن پس پیمان من شکستنی نیست

(٣) بذل جان درراه توکاریست بس آسان •

(٤) همیشه بنده توهـــــستم درحالیکه اعضایم پوســـــــیده باشد •

(×) در نسخــــه چاپ کتابفروشی ادب بجـــــــای ((رمم)) ((نعم))

چاپ شـــده است •

شنعة العذال عندی لم تفــــد(١)   کز ازل برمن کشیدند این رقم

عقل وصبر ازمن چه میخواهی که عشق   کلماأسست بنیانا هدم (٢)

انت فی قلبی الم تعلم بـــــــه (٣)   کزنصیحت کس نمی بینـــد الـم

گر بنالم وقتی اززخمی عظیــــم   لاتلومونی فجرحی ما التحــم (٤)

---

(١) ـ سرزنش سرزنش کنندگان نزدمن فایده ای ندارد.

(٢) ـ آنچه راکه ساختم بنیانش راعشق ویران کرد.

(٣) ـ تودر قلب منی آیا نمیدانی ؟

(٤) ـ ملامت مکنید مرا زخم من التیام پذیر نیست.

ان ترد محوالبرایا فانکشـــــف (۱)

تاوجـــود خلق ریزی درعـــــــدم

سعدیا جان صرف کن در راه دوســـــــت

ان غایات الامالی تفتنــــــــم (x) (۲)

---

(۱) - اگر میخواهی ازبین ببری مردم را پس رخ بنما

(۲) - منتهای آرزوها را غنیمت بشمار

(x) - در نســـخه چاپ مشهـــدی عباس تاجر بجـــای ((تفتنم))

((فاغتنم)) آورده شده است.

ملمع سوم :

سل المصانع رکبا تهیم فی الفلوات (۱)

تو قدر آب چه دانی که درکنار فراتی

شبم بروی تو روزاست ودیده ام بتو روشن

وان هجرت سواء عشیتی وغداتی (۲)

اگرچه دور بماندم امید برنگرفتم

مضی الزمان وقلبی یقول انك آت (۳)

من آدمی بجمالت ندیدم ونشنیدم

اگر گلی بحقیقت عجین آب حیاتی

---

(۱) ـ ازسوارانی که دربیابانهای خشک وبی آب وعلف سرگردانند احوال گودال های پرشده ازآب باران وکثافات را بپرس.

(۲) ـ اگر تو ازمن دور شوی شب وروزم یکسان میشود.

(۳) مضی الزمان : گذشت زمان ولی قلبم میگوید که توبرمیگردی

شبان تیره امیدم بصبح روی توباشـــد

لقد تفتشعین الحیات فی الظلمـــات (۱)

فکم تمرر عیشی وانت حامل شهـــد (۲)

جواب تلخ بعید است از آن دهان نباتـــی

نه پنجروزه عمراست عشق روی تومـــا را

وجدت رایحة الود ان شممت رفاتـــی(۳)

وصفت کل ملیح کما تحب وترضـــی (۴)

محامد توچگویم که ما وراء صفـــاتی

---

(۱) ـ چشمه آبحیات در تاریکی پیدا میشود•

(۲)ـ چه بسا که تلخ میکنی زندگیم را در حالیکه توخود شیرینی

(۳)ـ اگر استخوانهای خـاك شـده ام را بوکـردی

رایحه دوستی را مییابی•

(٤) ـ توصیف کردم هر ملیحی را آنطور که دوست داشت وراضی بود•

اخاف منك وارجو واستغيث وادنو (١)

که هم کمند بلائی وهم کلید نجاتـــــــی

زچشم دوست فتادم بکامه دل دشـــــــمن

احبتی هجرونی کما تشـــاء عـداتی (٢)

فراق نامه سـعدی عجب‌که درتونگیـــرد

وان شکوت الی الطیرنحن فی الوکرات (٣)

---

(١) ازتومیترسم وبتوامیدوارم وازتو کمک‌می طلبم وبتوروی‌میآورم•

(٢)ـ دوستانم مرا ترك گفتند همانطوریکه دشمنانم میخواستند•

(٣)ـ اگر شکایت‌کنم بمرغان مینالند درآشیانه هایشان•

ملمع چهارم

آفتاب است آن پدیرخ یا بشر

قلمت است آن یا قیلمت یا الف یا نیشکر

هد صبری ما تولی ردعقلی ما ثنی (۱)

صاد قلبی ما تمشی زاد وجدی ماعبر

گلبن ست آن یا تن نازک میانش یا حریر

آهن ست آن یا دل نامهربانش یا حجر

تهت والمطلوب عندی کیف حالی ان نئی (×)

حرت والمامول نحوی ما احتیالی ان هجر

---

(۱) ـ از بین برد صبر نرا و دوستی نکرد با من زایل کرد عقل مرا وخوبی نکرد با من صید کرد قلبمرا وبامن راه نرفت وزیادکرد شادیم راوبامن راه نرفت

(×) تاه ـ توها ظل الطریق اضطرب عقله (المنجد)

(۲) ـ مبهوت وپریشان شدم در حالیکه معشوق نزد منست حال من چگونه خواهد بودوقتی که دور شوم

(×) نآی ینای نایا ـ فلا ناونای عن فلا نا بعد عنه (المنجد)

(۲) حیران شدم

باغ فردوس است گلبرگش بخوانم یا بهـار

جان شیرین است خورشیدش بگویم یا قمـر

قل لمن یبغی فرارا منه هلی سلوة (x) (۱)

ام علی التقدیرانی ابتغی این المفـر

برفراز سرو سیمینش چو بخرامد بنـــاز

چشم شورانگیز بینتانم بینی برسحـــر

یکره المحبوب وصلی انتهی (x) عما نهــــی

یرسم المنظور قتلی ارتضی فیما امـــر (۲)

---

(۱) بگو بکسی که بمن ظلم میکند آیا برای من فرار ازاو راه نجاتی است آیا بـر تقدیرکه بمن ظلم میکند راه فرار کجاست اشاره است بآیه یقول الانسان یومئذ این المفر (القیامة) هو فی سلوة (x) من عیش ای فی رغد منه (المنجد) آسایش گشایش

(۲) ـ زشت میداند معشوق و صل مرا دوری میجویم ازآنچه اونهی میکنـــد نقشه میکشد معشوق قتل مرا راضی هستم درآنچه که او امر میکند..

(x) ـ درنسخه چاپ کتابفروشی ادب بجای "انتهی" ((اشتهی)) چـاپ شده است.

کاشاندك مایه نرمی درخطـا بشردیدمـــــــی

ورمراعشقش بسختی کشت سهل است اینقدر

قیل لی فی الحب اخطار وتحصیل المنـــــــــی (۱)

دولة القی بمن القی بروحی فی الخطر ؟

گوشه گیر ای یارجان درمیان آورکـــــــه عشق

تیرباران است یاتسلیم باید یاحــــذر

فالتنائی غصة ماذاق الامن صبـــــــــا

والتدانی فرصة مانال الامن صبـــر(۲)

---

(۱) ـ گفته شده استکه درعشق وبدست‌آوردن آرزوها خطراتی هست.

(گویا دراین مصراع تصحیفی شده است زیرادرهرسه نسخه‌جلوی این مصراع علامت استفهام "؟" گذاشته شده است ازاینرو نامفهوم است).

(۲) ـ جدائی رنجی استکه نچشیده استمگر آنکه عاشق شد. ووصال فرصتی است که نرسیده است بآن مگر آنکه صبر کرد.

دختران طبع را یعنی سخن با این جمـــــال

آبروئی نیست پیش حسن آن زیبا پـــسر

لحظك القتال یقوی فی هلاکی لاتـــــدع

عطفك المیاس یسعی فی هلاکی لاتــــذر (۱)

آخرای سروروان برما گذرکن یکزمــــان

آخرای آرام جان برما نظرکن یك نظــــر

یارخیم الجسم لولا انت شخصی ما انحنـــی

یا کحیل الطرف لولا انت دمعی ما انحـــدر (۲)

دوستی را گفتم اینك عمر شد گفت ای عجــب

طرفه میدانم که بی دلدار چون بردی بسر

---

(۱) - چشم کشنده تو قوت دارد درکشتن من مانع مشو . کمر پرنازوکرشمه تو سعی میکنـــد درکشتن من جلوگیری مکن . (بگذار که چشم وکمر گاه تومرا بکشـــند)

. فتقول ذره ویذره ای دعه واترکه ویدعه ویترکه ۲۰ المنجد .

(۲) - ای باریك اندام اگر تونبودی قامت من خمیده نمیشد . ای سیاه چشــــم

وبقیه درص۳۵)

بعض خــلا نی ا تا نی سا ئــلا عن قصـــتی

قلت لا تسئل صفا را لوجه یغنی عن خبـــــر (١)

گفت سعـــدی صبر کن یا سیم وزرده یا گریز

عشق را یا سیم باید یا صبوری یا سفــر

---

(١) ـ یکی از دوستانم آمد پرسان از سر گذشت من • گفتم نپرس زردی روی بی نیاز می کند از سئوال •

دنباله حاشیه ص ٣٤ :

اگر تو نبودی اشک من سرازیر نمیشد •

• ملمع پنجم :

ترحم ذلتی یا ذالمعالــــی وواصلنی اذا شوشت حــــالی (١)

الا یا ناعس الطرفین ســکری سل السهران عن طول اللیــالی (٢)

ندارم چون تو در عالم دگر دوســت اگر چه دوستی دشمن فعــالی

کمال الحسن فی الدنیا مصــون کمثل البدر فی حد الکما ل (٣)

مرکب در وجودم همچــو جـانی مصور در دماغ چون خیــالی

فما ذا النوم ؟ قیل النوم راحــة وما لی النوم فی طول اللیــالی (٤)

---

(١) ببخشای خطای مرا ای صاحب مقام بلند وبپیوند با من وقتی که حالم را پریشان کردی

(٢) - ای مخمور چشم خفته بپرس از بیخواب به طول شبها را (سکر بصره : تحیر وحبس عن النظر

(٣) - کمال زیبائی درجهان هست مانند بدر که در حد کمال باشد .

٤ - خواب چیست؟ گفته شده است خواب آسایش است و برای من خواب در طول شبها نیست

دمی دلداری وصاحبدلی کــــن　　　　که برخورباد ی ازصاحب جمالـــــــی

الم تنظرالی عینی ودمعـــــی　　　　تری فی البحراصداف اللآ لی (۱)

بگوشت گررسانم نالــــــه زار　　　　زدرد ناله زارم بنــــــالی

لقد کلفت مالم اقوحمـــــــلا　　　　ومالی حیلة غیر احتمالـــــی (۲)

که کوته بادچون دست من ازدوســـت　　　　زبان دشمنان ازبدسگالـــــی

الا یا سائلا (×) عنی توقـــــف　　　　فما قلب المعنی عنك ســــال (۳)

(۱)ـ آیا نگاه نکرده ای بچشم من واشک من دیده میشود دردریا صدفها ومرواریدها

(۲) برعهده گرفتم آنچه راکه قدرت حملش را نداشتم ونیست برای من چاره ای غیراز حمل

کردن آن (باری را بدوش میکشم که توانائی کشیدنش را ندارم)

(۳)ـ ای کسی که ازمن میگذری بایست . پس قلب رنجدیده من ازتوسلیت نمی یابد

(×) (در نسخه فروغی بجای سالیا سائلا درج شده که چندان مفهوم نیست).

بچشمانتکه گرچه دوری ازچشـــــم دل ازیاد تویکدم نیستخالـــــی

منعت الناس یستشقون غیثـــــا ان استرسلت دمعاکا لـلالـــــی (۱)

جهانی تشنگان رادیده درتســـت چنین پاکیزه پنـــدارم ز لالــــی

ولی فیك الارادة فـــوق وصـــف ولکن لم تردنی ماالحیـــالی

چه دستان باتودرگیردچو روبـــاه که ازمردم گریزان چون غــزالی

جرت عینای من ذکراك ســـــیلا سلا الجیران عنی ما جـــرالی

---

(۱) - مانع شدم مردم را که بخواهند باران را ازاینکه فرستادم - اشـــکهائی چون لوء لوء.

غیث: المطر . ((المنجـــد))

(۲) - وبرای من نسبت بتو تمایل فوق وصفی است ولی تودوستیـــی نمیکنـــی چاره من چیست؟

(۳) - جاری کرد چشمان من ازیاد توسیل پرس ازهمسایه ها آنچه که برمن گذشت

نما یندت بهم خلقی با نگشـــت	چوبیند آن دوا بروی هـــلا لی
حفاظی لم یزل مادمت حیــــا	ولوانتم ضحرتم من وصـــالی (١)
دلتخت است وپیمان اندکی ســـت	دگر درهرچه گویم برکمـــالی
اذاکان افتضاحی فیك حـــلوا	فقل لی ما لعذالی ومالـــی (٢)
مرا باروزگار خویش بگـــذار	نگیرد سرزنش در لاابالـــی
ترانی ناظما فی الوصـــل بیتا	وطرفی ناثر عقـــد اللا لـــی (٣)

---

(١) - خیر خواهی من ازبین نمیرود مادامی که زنده هستم اگر چه شما ازوصال من متنفرباشید.

(٢) - اگر باشد رسوائی من برای توشیرین پس بگوبسرزنش کننده وملامت کننده من

(٣) - میبینی مراکه بسرایم دروصل توشعر وچشم من میپراکند گردن بنـــد های مروارید.

ندانم قامتت زیباست یا سرو　　همه لطفی وسر تا پا جمالی

وان کنتشم سمحتم طول مکثی　　حوالیکم فقد حان ارتحالی (۱)

چوسعدی خاک شد سودی ندارد

اگرخاک وی اندر دیده مالی

---

(۱) ـ اگر شنیدید شما طول توقفم را دراطراف خود پس رسید موقع رفتنم •

ملمع ششم :

ان هوى النفس تقـــــد العقـــال   لايتهدى ويعى ما يقــــال (١)

خاك من وتست كه بادشمـــال   ميبرد شر سوى يمين وشمــال

مالك فى الخيمة مستلقيـــا   وانتهض القوم وشدوا الرحـال (٢)

عمر بافسوس برفت آنچـــه رفت   ديگرش ازدست مده برمجـال

قد وعر المسلك يا ذا الفتـــى   افلح من هيأ زاد المـــآل (٣)

---

(١) ـ همانا هواى نفس است كه پاره مى كنـــد زنجير را هدايت نميشود ونمى فهمد آنچه كه گفته شود.

(٢) ـ علت چيست كه تو در خيمه به پشت افتاده اى؟ برخاستند قوم وسفـــر كرد شد. ((×)) ـ شدوا الرحال وهو كناية عن السفر . «المنجد»

(٣) ـ بدرستى ناهموار است راههاى جوان . رستگار شد كسى كه آماده كرد توشه آخرت را .

بس‌که در آغوش لحـــد بگـــذرد | برمن وتوروزوشب وماه وســـــال
لا تك تغتر بمعمـــــورة | يعقبها الهدم اوالانتقـــــال (١)
گربمثل جام جم است آدمـــــی | سنگ اجل بشکند شچون سفـــــال (٢)
لوكشف التربة عن بدرهـــــم | لم ير الا كدقيق الهـــــلال (٢)
بسکه دراین خاك ممزق شـــــدست | پیکر خوبان بدیع الجمـــــال
واندرس الرسم بطول الزمـــــان | وانتحر العظم بمرالليـــــال (٣)

---

(١)ـ زینهار که مغرور شوی بساختمانی که تعقیب میکند آنرا ویرانی یا انتقال (یا ویرانی خانه ویا انتقال صاحب آن بدار آخرت)

(٢) ـ هرگاه شکافته شود خاك ازبدرایشان دیده نمیشود مگر چون هلال باریکی)

(٣) ـ وازبین رفت آن شکل بامرور روزگار وپوسیـــــده شد آن ـ استخوان باگذشت شبهـــا.

ایکه درونت بگنه تیره شـــد　　ترسمت آئینه نگیرد صقــال

مالك تعصی ومنادی القبــول　　من قبل الحق ینادی تعــال (×) (۱)

زنده دل مرده ندانی که کیســت　　آنکه ندارد بخدای اشتغــال

عز کریم احد لا یــزول　　جل قدیم صمد لا یـزال (۲)

پادشهــان بردرتعظیم او　　دست برآورده بحکم سئــوال

کم حزن فی بلــد بلقــع　　من علیهـا بسحاب ثقــال (۳)

بارخدائی که درون صــدف　　درکنــد ازقطره آب زلال

---

(۱) ـ چرا سرپیچی میکنی درحالیکه منادی قبول از جانب خدا ندامیدهد که بیــا

(×) تعال فعل امر بمعنی هلم • هلم کلمة بمعنی الدعا الی الشیئی • هلم شهداء کم ای احضرهم ((المنجد))

(۲) ـ بزرگست کریم یگانه جاویدان • بزرگست قدیم پا برجا استوجاویدان •

(۳) ـ چه بسیار سرزمین خشك وبی آب وعلف دربادیه‌های لم یزرع که منت گذاشت برآنها باابرهای سنگین •

ان نطق العارف فی وصـــــفه　　　یعجز من شان عدیم المثـــال (١)

کار مگس نیست در این ره پریـــد　　　بلکه بسوزد پر عنقا و بـــال

کم فطن بادر مستفهمـــــــا　　　عاد وقد کل لسان المقـــال (٢)

فهم بسی رفت و نبود ش طـــریق　　　وهم بسی گشت و نماند ش مجـــال

لودنت الفکرة من حجبـــــه　　　لاحترقت من سبحات الجـــلال (٣)

---

(١) - اگر عارف در وصف او سخن گوید عاجز میشود از مقام بی نظیر او

(٢) - چه بسا شخص باهوشی که جویای فهمیدن شد وبرگشت بتحقیق بند آمـــد زبانش ازگفتار.

(٣) - هرگاه نزدیک شود فکر باو ازپرده هایش هرآینه سوخت (میسوزد) از مقام بزرگش

(اشاره است باین حدیث " ان جبرئیل علیه السلام قال " للـــه دون العرش سبعون حجـــابا لودنونا من احدها لاحترقتنا سبحات وجه ربنا.

((النهایه جلد ٢ ص ١٤١)

بردل عشـــان جمالش خوش اســـــت | تلخی هجران بامید وصـــال

(١)
اصبح من غاية الطافـــــــــــــه | يجترم العبد ويبقى النوال

بنده اگر برکه کند اعتمـــــــاد | گر نکند برکرم ذوالجـــلال

(٢)
انّ مقالی حکم فاعتبـــــــــر | موعظة تسمع صم الجبـــال

هرکه بگفتار نصیحت کنـــــــان | گوش ندارد بخورد گوشمـــال

(٣)
بادية المحشـــــر واد عميـــــق | تمتحن النفس وتمضی الجمـــال

گر قدمت هست چومردان بـــــرو | ور عملت نیست چو سعدی بنـــال

(٤)
ربّ اعنی واقل عثرتــــــــــی | انت رجائی وعليك اتكـــال

---

(١) ـ گروید ازبسیاری الطاف او که گناه میکند بنده وباقی میماند روزی

(٢) ـ همانا گفتار من حکمتهائیست پس پند گیر پند یست که میشنوند کوههای کر (کوههای سخت)

(٣) ـ بیابان قیامت دره ایست عمیق که میسوزاند نفس را ومیبرد زیبائی ژا

(٤) ـ پروردگارا کمك کن مرا کوچك بگیر لغزش مرا توامید من هستی وبرتوتوکل من نست •

ملمع هفتم :

مرا رسد که برآرم هزار ناله چو بلبل — که احتمال ندارم ز دوستان ورقی گل

خبر برید به بلبل که عهد میشکند گل — تو نیز اگر بتوانی ببند بار تحول

اما اخالص ودی الم اراعك جهدی — فکیف تنقض عهدی وفیم تهجرنی ؟ قل (۱)

اگرچه مالك رقی و پادشاه بحقی — همت حلال نباشد ز خون بنده تغافل

من المبلغ عنی الی معذب قلبی — اذا جرحت فوادی بسیف لحظك فاقتل (۲)

تو آن کمند نداری که من خلاص بیابم — اسیرمانده ودرمان تحمل است وتذلل

---

(۱) ــ آیا خالص نکردم دوستیم آیا مراعات نکردم ترا باندازه جهدم . پس چگونه میشکنی عهد مرا وچگونه دور میشوی ازمن بگو ؟

(۲) ــ کیست رساننده ازمن بسوی عذابدهنده قلبم . زمانی که مجروح کردی قلبم را .

لاوضحن بســری ولوتهتکتســـری اذا الاحبة ترضودع اللوائم تعـــذل(١)

وفا وعهد مودت میان اهل ارادت نه چون بنای شکوفست وعشقبازی بلبل

تمیل بینی یدینا ولا تمیل الینـــــا لقدشددت علینا الام تعقد فاحـــلل (٢)

مراکه چشم ارادت بموی وروی توباشد دلیل صدق نباشد نظربلا له وسنبـــل

فذاك شعرك مسك اذا اتخذت عبيـــرا وحشو خدك ورد وطيب فيك قرنفـــل (٣)

توخود تامل سعدی نمیکنی که به بینی

که هیچ بار ندیدکه سیر شد زتامـــل

---

(١)ـ آشکار میکنم رازم راا گرچه پاره شود حجاب مستوری من زمانیکه راضی هستند دوستان بگذار سر زنش کنندگان سرزنش کنند•

(٢)ـ جلوه میکنی وظاهر میشوی مقابل ما ورغبت نمیکنی بسوی ما هرآینه سخت گرفتی برماچرا گره بکار میزنی پس بگشا•

(٣) ـ پس آن موی تومشک استوما نیکه عبیر بگیری واطراف چهره توگل است و بوی خوش دهان توقرنفل است•

ملمع هشتم :

بپایان آمد این دفتر حکایت همچنان باقـــــی
بصد دفتر نشاید گفت حسب الحال مشتاقی

کتاب بالغ منی حبیبا معرضـــــــــاعنی
(۱)
ان افعل ما تری انی علی عهدی ومیثاقی

نگویم نسبتی دارم به نزدیکان درگا هـــــت
که خود را برتومی بندم بسالوسی وزراقی

اخلائی واحبابی ذروامن حبه ما بــــــــی
(۲)
مریض العشق لایبری ولایشکو الی الراقــــی

---

(۱) ـ نوشته ای که رسنده است از من (رسیده از من) بمعشوقی که روی برگردانده است از من که بکن آنچه می بینی همانا من برعهد ومیثاقم (صلاح میدانی)

(۲) ـ دوستان ورفقای من بگذارید مرا با عشق او مریض عشق شفا نمی یابـــــد وشکایت نمیکند بدعا نویس.

نشان عاشق آن باشد که شب با روز پیونـــــدد

تراگرخواب میگیرد نه صاحبدرد عشاقی

قم املاواسقنی کاسا ودع مافیه مسمومـــــا

اما انت الذی یسقی فعین السم تریاقی (۱)

قدح چون دورما باشد بهشیاران مجلـــــرده

مرا بگذار تاحیران بمانم چشم برساقی

سعی فی هتکی الشانی ولما یدر ماشـــــانی

انا المجنون لا اعبا باحراق واغراق (۲)

---

(۱)ـ برخیز وپر کن وبنوشان مرا جامی وبگـــــذار آنچه که درآن هست مسموم باشد بدان تاکسی که مینوشاند توهستی پس عین سم پاد زهراست.

(۲)ـ کوشش کرد دررسوائی من رقیبمن ونمیدانست که من چگونه ام مـــن دیوانه ام واهمیت نمیدهم بسوختن وغرق شـــدن.

مگر شمس فلك باشد بدین فرخنده دیداری

مگر نفس ملك باشد بدین پاکیزه اخلاقی

لقیت الاسد فی الغابات لا تقوی علی صیدی

وهذا الظبی فی شیراز یسبینـــی باحداق (۱)

نه حسنت آخری دارد نه سعدی را سخن پایان

بمیرد تشنه مستسقی و دریا همچنان باقـــی

---

(۱) - برخورد کردم بشیر هائی در جنگلها که قدرت نداشتند برشکار کردن من و این آهو

درشیراز اسیر کرد مرا با چشمانش.

ملمع نسیم:

عمرم بآخر آمد عشقم هنوز باقـــــی　　وزمی چنان نه مستم کزعشق روی ساقی

یاغایة الامانی قلبی لدیك فانـــــــی　　شخصی‌کماترانی‌من غایة اشتیـــــاق (۱)

ای درد مند مفتون برخال وخط مـــوزون　　قدر وصال‌اکنون دانی که در فراقی

یاسعد کیف‌سرنافی بلدة‌ حجـــــــرنـا　　من بعد ماسهرنا والاید فی العناق (۲)

بعدازعراق جائی خوش نایدم هوائـــــی　　مطرب بزن نوائی درپرده عراقی

خان الزمان‌عهدی حتی بقیت وحــــدی　　ردوله علی ودی باالله یارفاقـــی (۳)

---

(۱) - ای‌منتهای آرزوهایم قلب‌من برای تو فانی است‌وجسم من چنین است کـــــه میبینی اززیادی‌اشتیاق.

(۲) - ای‌سعد چگونه گردش‌کردیم درشهریکه آنرا ترک‌کرده بودیم بعدازآن‌صبح کردیم درحالیکه دستهادرگردنها بود.

(۳) - زمانه خیانت‌کرد به پیمان‌من تااینکه ماندم تنها برگردانید بمن‌مهرمن را شمارا بخدا ای‌دوستان‌من.

ازسرو ومه چگوئی ای مجمع نکوئی؟ — توماه مشگبوئی تو سرو سیم ساقی

ان متّ فی هواها دعنی امت فداها — یاعاذلی نباها ذرنی وما الاقی (١)

چند ازحدیث آنان خیزید ای جوانان — تادر هوای جانان بازیم عمر باقی

قام الغیاث لما "نم الجمال زمّا" — واللیل مدلهما والدمع فی المآق (٢)

تادرمیان نیاری بیگانه ای نه یاری — دربازهرچه داری گرمرد اتفاقی

---

(١) - اگر مردم در عشق اوبگذار مرا بمیرم درراه او ای سرزنش‌کننده من خبربده باو بگذار مرا وملاقات‌مکن مرا .

(٢) - برخاست فریاد موقعیکه شتر ها سرهای خود را بلند کرد ند وشب تاریک بود و اشک در چشمان من(کنایه ازسفر معشوق است)

" × " نم الجمال = رفع راسه ((المنجد))

ملمع دهم :

بقلم راست نیاید صفت مشتاقی | سادتی احترق القلب من الاشواقی (١)
نشود دفتر درد دل مجروح تمام | لوانا فواصف الدهر الی اوراقی (٢)
آرزوی دل خلقی تو بشیرین سخنی | اثر رحمت حقی تو به نیک اخلاقی
بی عزیزان چه تمتع بود از عمر عزیز | کیف یحلوا زمن البین لدی العشاق (٣)
من همان عاشقم ارزانکه توآن دوست نه ای | انا اهواک وان ملت عن المیثاق (٤)
حیث لا تخلف منظور حبیبی ارنی (٥) | چکنم قصه این غصه کنم در باقی
سعدی ازدست غمت چاک زده دامن عمر | بیشتر زین نکند صابری ومشتاقی -

---

(١) - سروران من سوخت قلب من از شوق ها

(٢) - اگرچه اضافه کنند کاغذ های روزگار را براوراق من

(٣) - چگونه شیرین میشود روزگار جدائی نزد عشاق

(٤) - من عاشق تو هستم اگرچه تو از پیمان خود برگردی

(٥) - کجاست که وفا میکند معشوق ایدوست نشان بده

• ملمع یازدهم

• ((مثلثات))

خلیلی الهدی انجی واصلح ولیکن من هداه الله افلح (۱)

نصیحت نیك بختان گوش گیرند حکیمان پند درویشان پذیرند

کشانهزدا راغت خاطر ربزت که تختی عاقلی ده بارا یسزت

من استضعفت لا تغلظ علیه من استاسرت لاتکسر یدیه (۲)

چه نیکو گفت در پای شتر مور که ای فربه مکن برلاغران زور

که منعم تب بسرکول اتخ درویش کشایش می نیی دنبل نرش نیش

دع استنقاص من طال احترامه فقوس الدهر لم تفرغ سهامه (۳)

---

(۱) ـ دوستان من هدایت بنجات وصلاح نزد یکتراست ولی کسیکه خدا اورا رهنمائی کرد رستگارتراست •

(۲) ـ کسی را که ضعیف دانستی سخت مگیر براو وکسی که اسیرگرفتی دستهایش را نشکن

(۳) ـ بگذر ازکوچك شمردن کسی که احترام اوزیاد بوده است • پس کمان روزگار تیرهایش تمام نشده است •

جراحت بند باشار میتوانی ترا نیز ار بیندازد چه دانی

مودت این دهر اسراری پشت نه هم سین پیرانه کمان برکس ای پشت

تادب تستقم لاطف تقدم تواضع تر تفع لا تعل تنــدم (١)

که دوران فلك بسیار بوده است که بخشوده است ودیگر درربوده است

نه کت تفسیروفق خواندستی بهشت بسم دی که سوری ماند وبیده بدشت

لیعف المهتدیعن سوء من ضل ولا تستهزکم من قائم زل (٢)

منم کافتادگان را بد نگفتم که تر سیدم روزی خود بیفتم

---

(١) ـ باادب باش تا درست شوی مهربانی کن تا پیش بیفتی تواضع کن تا بلندشوی تکبرنکن تاپشیمان شوی •

(٢) ـ باید ببخشایدهدایت کننده ازبدیکسی که گمراه شده است ومسخره نکند چه بسا استوار شخص راحنماعی لغزیده است •

که مسکین اوست وخدا توبهریست　　　سخن شرلی بدان چندا کی بکریست

متی زرت الفتی رغبـــا اجلك　　　فلا تکثر حبیبك لایملك (۱)

زبسیار آمدن عـــــزت بکاهــد　　　چوکم بینند خاطربیش خواهــــد

عزیزی کت من اش هردم مدوبـــش　　　که صحبت هم ملال آرد بش ازبش

تمیز فی فقیر یشتهی الـــــــزاد　　　ولا تحسد غنیـــا قدره زاد (۲)

وگر گویند آن جاه ومحل بیــــن　　　تو پای روستائی در وحل بیـــن

تخه ترش روی کت برغ خوان نیست　　　تزان مسکین خبرهن کش خونان نیست

---

(۱) ـ هرگاه دیدن کنی جوانی را یکروزدرمیان محترم میدارد ترا پس زیاده روی مکن تادوست توبیزار نشود ازتو اشاره است باین حدیث که از پیغمبر روایت شده است ((زرنی رغبا تزدت حبـــا)).

(۲) ـ توجه کن بفقیری که غذا میخواهد وحسادت نکن بثروتمندی که قدر او بالا رفته است.

تلقفت الشوا والنقل بعده — سل الجوعان کیف الخبز وحده

بپرس آنرا که جسم ازفاقه خونست — که قدر نعمت اوداند که چونست

غرش نان حاجی ازحلوای تیزست — من تهی گلشکر هن کت تکیز ست

افق یا من تلهی حول منقل — عن الحطاب فی واد عقنقل

فقیر ازبهر نان بردر دعا خوان — تومی تندی که مرغم نیست برخوان

چه داند آنکسه نخ خوردست ونفتست — که مسکینی وسرماگرسنه خفتست

تحب المال لواحببت قدم — وان خلفت محبوسا تندم (۳)

(۱) - خواهم کردی کباب وبعد ازآن نقل بپرس ازگرسنه که چگونه است نان خالی

(۲) - بیدار شو ای کسی که دراطراف منقل خوش میگذرانی(بپرس) از خار کنی که درواد ی عقنقل است.

(۳) - دوست میداری مال راا گر دوست آنرا پیش بفرست واگر بگذاری درپشت سرت پشیمان میشوی.

منه گرعقل داری درتن وهـــــوش | اگر مردی ده وبخش وخورو پـــوش
تواکی بیفتی از هنجاورستـــــه | پشیمان بی کم نخوردم توشه نســته
صرفت العمر فی تحصیل مالـــــك | تفکر یا معنی فی مآلـــــك (۱)
کسی اززرع دنیا خوشه برداشت | که چندی خورد وچندی توشه برداشت
که پسندت کسی م خود از غصه نکشتم | که کردم گرد ونخوردم نبخشـــم
بهاء الوجه مع خبث النفوس | کمصباح علی قبر المجوس (۲)
بگور گبر ماند زاهـــــد زور | درون مردار وبیرون مشک وکـافور
کمارف باد بیکند سر جمه کفـــو | برکار جهد منت کش دربه از ثـــو
متی عاشرت محلوق العوارض | اذا قالوالك اکفر لا تعارض

(۱) ـ صرف کردی عمررا دربدست آوردن مال خود • بیندیش ای رنجدیده در علا قبت خویش

(۲) ـ زیبائی صورت با بدی طینت مانند چراغی است برقبر مجوس

(۳) ـ زمانی که معاشرت کردی بامردان بدکار وقتیکه گفتند بتوکفر بگـــو

معارضه نکن •

مروباژنده پوشان شام وشبگیر　　چورفتی دربغل نه دست تد بیر

خان تردم اوتکت خون خوفاکند　　کناکس خورده طیك تهی چه وفاکند

وجد یا صاح ولا کفف من ملامة　　لعل القوم فیهم ذوکرامة (۱)

مگودر نفسدر ویشان هنر نیست　　که گرمرد یستهم زیشان بدرنیست

کاحسان نکند ناهر بی اصولی　　شنه میانهم بجت صاحب قبولی

نعما قال خیاط بموصل　　لما جور له قدر ففصل (۲)

سخن سهل است برطرف زبان گفت　　نگه کن کین سخن هر جا توان گفت

عرازنومیشی فاهر کسمگوی راز　　کحبعیمی بریوزترمذ نداز

خفی السر لا تودع خلیك　　حذارامنع ان ینسی جمیلك (۳)

---

(۱) ـ ببخش ایدوست ودست بکش ازملامت کردن شاید درمیان مردم اشخاص صاحب کرامت باشد

(۲) ـ چه خوب گفت خیاط موصلی بشاگردش اندازه بگیر آنگاه ببر

(۳) ـ سرپنهان را بدوست خودت فاش نکن زنهار ازاو که فراموش میکند خوبیت را •

مگو بادوست میگویم چه باکست — که گردشمن شود بیم هلاکست

تو ازدشمن بترسی غافل ازدوست — که عیب دشمن سوبا سست توست

یقول الزاجرانی لا تلاعب — اذا لم تحتمل بسط الملاعب (۱)

چه خوش گفت آن پسر بایار طناز — تودر نی بسته ای آتش مینند از

کرکسودی کشای روز خوبی گفت — سنم طرکت تلاشی نتوان آشفت

ان استحسنت هذا القول بعدی — قل اللهم نور قبر سعدی (۲)

---

(۱)- میگویند منع کنندگان من که بازی مکن زمانی که نمیتوانی تحمل کنی شوخی بازی را.

(۲)- اگر پسندیدی این گفتار را پس ازمن بگو خداوند روشن کناد قبر سعدی را

((پایان))